

پرسه در حوالے فلسفہ

فرشید قلی پور



تہران، ۱۴۰۰

www.booka.ir

سرشناسه : قلی‌پور، فرشید، ۱۳۶۱-
عنوان و نام پدیدآور : پرسه در حوالی فلسفه / فرشید قلی‌پور.
مشخصات نشر : تهران: بوی کاغذ، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری : ۱۷۰ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک : 978-622-6070-38-6
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
یادداشت : نمایه.
موضوع : فیلسوفان - نقد و تفسیر
موضوع : Philosophers - Criticism, interpretation, etc
موضوع : فلسفه -- تاریخ
موضوع : Philosophy -- History
رده بندی کنگره : B۱۰۴
رده بندی دیویی : ۱۰۹/۲
شماره کتابشناسی ملی : ۸۴۷۳۴۸۴

تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر شمالی، کوچه مجد، شماره ۵،
واحد یک غربی، کدپستی: ۱۴۱۸۹۴۵۸۵۳
تلفن: ۰۲۱-۶۶۱۲۸۴۹۱-۰۲۱ تلفن همراه: ۰۹۲۱۲۵۷۶۵۹۳
رایانامه: info@booka.ir تارنما: www.booka.ir



پرسه در حوالی فلسفه

فرشید قلی‌پور

چاپ: اول، ۱۴۰۰ مدیر تولید: احمد رضانی چاپ و صحافی: هنگام

تیراژ: ۵۰۰ نسخه شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۷۰-۳۸-۶

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۷	پیش‌گفتار
۹	فصل نخست: فیلسوفان سرآمد
۹	در یک نگاه
۱۰	پیش از سقراط
۱۵	طالِس
۱۷	آناکسیمندر
۲۰	آناکسیمنس
۲۳	فیثاغورس
۲۶	هراکلیتوس
۲۹	پارمنیدس
۳۲	کراتیلوس
۳۵	زنون
۳۸	امپدوکلس
۴۱	آناکساگوراس
۴۴	دموکریتوس
۴۷	سقراط
۵۱	چند مکتب پساقراطی
۵۲	افلاطون
۵۷	ارسطو
۶۳	نیکولو ماکیاولی
۶۶	فرانسیس بیکن
۶۹	توماس هابز

۷۲.....	رنه دکارت.....
۷۶.....	باروخ اسپینوزا.....
۷۹.....	جان لاک.....
۸۲.....	ولتر.....
۸۵.....	دیوید هیوم.....
۸۸.....	ژان-ژاک روسو.....
۹۱.....	امانوئل کانت.....
۹۵.....	فریدریش هگل.....
۹۸.....	آرتور شوپنهاور.....
۱۰۲.....	لودویگ فویرباخ.....
۱۰۵.....	کارل مارکس.....
۱۰۸.....	فریدریش نیچه.....
۱۱۱.....	برتراند راسل.....
۱۱۵.....	مارتین هایدگر.....
۱۱۸.....	ژان-پل سارتر.....
۱۲۳.....	فصل دوم: بحث‌های فلسفی
۱۲۳.....	ماده.....
۱۲۵.....	وجود.....
۱۲۸.....	ذهن.....
۱۳۴.....	جذب.....
۱۳۹.....	ادراک.....
۱۴۲.....	تجربه.....
۱۴۵.....	ایده‌آل.....
۱۴۸.....	حقیقت.....
۱۵۱.....	زمان.....

۱۵۵.....	فصل سوم: تئاتر و سینما از نگاه فلسفه
۱۵۵.....	ادبیات.....
۱۵۷.....	تئاتر.....
۱۵۹.....	سینما.....
۱۶۰.....	تئاتر و سینما از نگاه فلسفه.....
۱۶۹.....	نمایه نام‌ها.....

www.booka.ir

پیش‌گفتار

فلسفه از دیرباز تا کنون به ویژه در میان اهالی خرد و اندیشه همواره مورد توجه بوده است. در طول تاریخ، اندیشمندان فراوانی به بررسی موضوعات گوناگون جهان پرداخته‌اند و نظریه‌های متفاوتی را در خصوص مسائلی که همواره برای بشر جذاب و محل مباحثه بوده، مطرح کرده‌اند. بررسی آرا و اندیشه‌های هریک از چهره‌های ممتاز تاریخ فلسفه جهان در نوع خود بیانگر نقطه‌نظرات و دیدگاه‌های متعددی است که با توجه به دوره زمانی آنان جای تحلیل فراوان دارد. گاه نظریه‌ای نقض نظریه دیگری است و گاه آن را تأیید می‌کند. افزون بر این، بسیاری از نظریات فلسفی در راستای تبیین مسائلی صورت گرفته که فیلسوف تأثیرگذاری، پیش‌تر به آن پرداخته است.

در جهان کتاب‌های بیشماری به تفسیر عقاید و اندیشه‌های فیلسوفان بزرگ تاریخ منتشر شده است و توجه علاقه‌مندان به فلسفه را به خود جلب نموده و با استقبال فراوانی نیز روبه‌رو گشته‌اند. من نیز به قدر بضاعت کوشیدم تا گامی در جهت تحلیل و آگاهی بردارم. لذا به سراغ بزرگان تاریخ فلسفه جهان رفتم، از دوران باستان و فیلسوفان پیش از سقراط^۱ که بی‌شک نظریات آنان بسیار برای نسل‌های بعدی فلسفه رهگشا بوده و ترغیب به اندیشه‌ورزی داشته است، تا فیلسوفانی که به دوران کنونی ما نزدیک‌تر هستند. من در بررسی نظریه‌ها و اندیشه‌های بزرگان فلسفه جهان، توانستم مهم‌ترین دغدغه و اصلی‌ترین نگرش آنان را استخراج و در قالب جمله‌های یک‌خطی به آن دست پیدا کنم. در ادامه، به شرح و بسط این نظریه‌ها پرداخته‌ام تا برای دنبال‌کنندگان بحث، قدری بیشتر

1. Socrates

باعث شناخت از آن فیلسوف موردنظر گردد. همچنین کوشیدم در مباحثی که مطرح و تشریح شده است، به سیر تکامل تاریخ فلسفه از عهد قدیم تا دوران معاصر بپردازم. به بیان دیگر، فلسفه با چه مباحثی آغاز شد؟ و در ادامه و با توجه به تغییرات گسترده‌ای که در جهان صورت پذیرفت و سبک‌های متنوع زندگی پدید آمد، چه سرنوشتی برای فلسفه رقم خورد؟ افزون بر آن، تلاش کردم بر خواننده آشکار شود که برای ما، با وجود چنین پیشرفت‌هایی که در زندگی و در جهان به صورت کلان شکل گرفته، چه در علوم مختلف و چه در مباحث نجوم، چه در دستاوردهای پزشکی و چه در تکنولوژی، فلسفه چه مسیری را پیموده و دغدغه‌های فیلسوفان به چه سمتی سوق یافته است. این سیر تاریخی از نظریه‌هایی که حال پس از گذشت سده‌های فراوان در نظر انسان امروزی مباحثی ساده و پیش‌پا افتاده هستند آغاز می‌شود و تا نظریه‌های متأخرین که ماهیت جهان را به چالش می‌کشند ادامه می‌یابد. شاید در برخورد اولیه با نظریه‌های فیلسوفان عهد قدیم چنین به نظر آید که بیان برخی مسائل از دیدگاه آنان مباحثی مبرهن و بدوی است؛ حال آنکه باید این نکته را در نظر داشت که فلسفه و علم رشد و پیشرفت کرده‌اند و ذهن انسان گنجایش فراتری پیدا کرده و مسایل مهم‌تر و پیچیده‌تری در آن نقش بسته است. این‌گونه است که امروزه مسائل فیلسوفان دوران باستان و قرن‌های پیشین برای برخی اثبات‌شده و مسلم است.

به هر روی امیدوارم بتوانیم در جهت افزایش آگاهی و خردورزی بکوشیم و همه‌چیز را از دید آگاهی و دانایی بنگریم. جهان امروز نمی‌تواند افرادی است که توان تحلیل داشته باشند و از ذهنی قوی برخوردار باشند. مطالعه فلسفه به ما کمک می‌کند تا بیشتر و بهتر بیاندیشیم.

فصل نخست فیلسوفان سرآمد

در یک نگاه

نام بردن از چهره‌های سرآمد فلسفه که در تاریخ فلسفه جهان ثبت شده‌اند کاری بس دشوار است، چرا که دامنه این حوزه به حدی گسترده است که بسیاری از فیلسوفان جهان نظریات خود را بر مبنای اندیشه‌هایی که داشتند ارائه داده‌اند. طبیعی است که نام برخی بیشتر در محافل تکرار شده و بر سر زبان‌ها افتاد و برخی خیر. آنان که نظریه‌پرداز شدند و توانستند تئوری‌هایی ارائه دهند و تأثیرگذار باشند به عنوان چهره‌های ممتاز فلسفه شناخته شدند و آن گروه که نظریاتشان محدود به تئوری‌هایی کمتر مورد توجه قرار گرفته شد، نامی به ناچیز از خود در دفتر تاریخ فلسفه جهان به ثبت رسانند.

در کتاب‌های متعددی که به تفسیر تاریخ فلسفه جهان می‌پردازند، به تفصیل درباره چهره‌های تأثیرگذار تاریخ فلسفه بحث شده و آرا و اندیشه‌های آنان مورد پژوهش و بررسی قرار گرفته است. همچنین کتاب‌های فلسفی بی‌شماری تألیف شد که در آنها اندیشه فیلسوفان معتبر جهان مورد تبیین و کنکاش قرار گرفت. در این کتاب هم فصلی را اختصاص دادم به نام بردن از چند فیلسوف برجسته جهان فلسفه که در طول دوران حیات خود توانستند با اندیشه‌ها و نظراتشان بر جریان فلسفه تأثیرگذار باشند و دوران پس از آنها نیز شاهد ترویج تفکرات آنها در میان طرفداران و کسانی که نظریاتشان را دنبال می‌کردند، بود. لذا هرگز به دنبال بررسی افکار آنها نبودم و نیز از چهره‌های زیادی یاد نکردم. تنها کوشیده‌ام به اندک بزرگان فلسفه، از دوران پیش از سقراط تا عصر حاضر که سرآمد آنها ژان-پل

سارتر^۱ است، صرفاً به دلیل یادآوری و یادداشتی کوتاه از عقاید آنها اشاره کرده باشم. دربارهٔ چهره‌های تأثیرگذار جهان فلسفه در دوران معاصر این توضیح را باید ارائه داد که با توجه به کتاب‌های تاریخ فلسفه که منتشر می‌شوند و در دسترس هستند، چهره‌های فلسفه در دوران پس از سارتر هنوز مورد بررسی جدی قرار نگرفته‌اند و بیشتر کتاب‌های تاریخ فلسفه در حال حاضر از دوران سارتر پیش نمی‌روند. بدیهی است که فیلسوف‌های بی‌شماری در سراسر جهان هستند که نظریات و اندیشه‌های بدیعی دارند که از حیث فلسفی و جهان‌شمول بودن می‌تواند بازخورد مطلوبی در سراسر جهان داشته باشند، اما هنوز منابع فلسفه ثبت میسوطی از این چهره‌های معاصر نداشته است. شکی نیست در چاپ‌های تازه‌ای که از تألیفات جدید تاریخ فلسفه منتشر خواهد شد با نام‌ها و عقاید تازه‌ای روبه‌رو خواهیم شد که در نوع خود هم جالب‌توجه خواهد بود و هم آشنایی با جهان‌های فکری نوینی را سبب خواهد شد.

بنابراین، به ذکر تعداد معدودی از چهره‌های نامدار فلسفه همراه با یادداشتی کوتاه که بازگوکنندهٔ مفهوم کلی عقاید آنان است بسنده می‌کنم؛ با این هدف که در کنار هم گذاردن نظریات این چهره‌های برجسته در قالب مفهوم کلی اندیشهٔ آنان و چشم پوشیدن از توضیحات تکمیلی و شرح جزئی به جزء زندگی و رویدادهای دوران حیاتشان بتواند خواننده را به درک عمومی و جامع از تاریخ فلسفه برساند و او را با سیر تحولات و تغییرات آن آشنا سازد.

پیش از سقراط

اساس فلسفه با سقراط شکل می‌گیرد و اوست که مبداء تاریخ جهانی فلسفه قلمداد می‌شود. سقراط با نگرش فلسفی خود به جهان دریچه‌ای تازه به افکار و اندیشهٔ آدمی گشود که جهان را از منظر متفاوتی بنگرد. آرا و عقاید سقراط به حدی متقن و جامع بود که تاریخ فلسفه جهان به دو بخش پیش از سقراط و پس

1. Jean-Paul Sartre

امپدوکلس (۴۹۴-۴۳۴ ق.م)

«جهان از آب و باد و خاک و آتش ساخته شده و

توسط دو نیروی مهر و کین اداره می‌شود.»

عناصر چهارگانه یا همان آب و باد و خاک و آتش همواره جزء مواردی است که مورد بررسی و بحث فراوان قرار گرفته است. این عناصر در اسطوره‌ها و افسانه‌ها و نیز قصه‌ها و حکایت‌ها که از دیرباز تاکنون منتقل شده‌اند و تقریباً در بسیاری از تمدن‌ها وجود دارند؛ از ایران گرفته تا چین و از یونان تا مصر به این عناصر چهارگانه بسیار توجه شده است و در قومیت‌های گوناگون برای هر یک خدای جداگانه تعریف شده است که نگهبان و پاسبان آن است و در کشمکش با خدایگان دیگر برای اثبات و سلطه بیشتر بر آن.

امپدوکلس نیز همچون دیگران دست بر این عناصر می‌گذارد. با این تفاوت که او به لحاظ تقدم تاریخی جزء نخستین اندیشمندانی است که موضوع عناصر چهارگانه را پیش می‌کشد. با توجه به افسانه‌خیز بودن اقلیم زندگی او و اسطوره‌پرورده بودن زادگاهش، دور از ذهن نیست که او متأثر از این افسانه‌ها و اسطوره‌ها باشد و نظریه‌اش را بر آن بنا نهاده باشد. البته از جنبه‌ای دیگر هم می‌توان به نظریه امپدوکلس نگاه کرد و فارغ از پهلو زدن نظریه‌اش به افسانه‌ها و اسطوره‌ها، با عینک علم به آن دقت کرد. امپدوکلس از آب یاد می‌کند که اصلی‌ترین عنصر حیات است و جان‌بخش بودن آب در شکل گرفتن زیست برای همه جاندارانی که در بخشی از جهان که مورد دسترس ما قرار دارد، یعنی زمین، عنصری ضروری تلقی می‌شود. آتش به عنوان عنصری که کشف آن برای بشر اهمیت فراوانی داشت و شاید از مهم‌ترین اختراعات و کشفیات مهم انسان دیروزی است که وضعیت بدوی زیستی او را به جامعه‌ای متمدن‌تر نزدیک ساخت. آتش توانست اختراعات پس از خود را به گونه‌ای رقم بزند که نتایج فراوان و بیش‌ماری را بیافریند. خاک نیز به عنوان دیگر عنصر مورد اشاره

امپدوکلس در نظریه‌اش مطرح می‌شود. این عنصر نیز به عنوان اصلی‌ترین بستر رشد و سازندگی مورد استفاده قرار می‌گیرد. خاک از ویژگی مهمی برای رشد گیاه برخوردار است و برای بشر نیز باعث ساخت و ساز و کشت و زرع است. خاک می‌تواند زندگی ببخشد و زندگی بسازد. افزون بر این، خاک می‌تواند گندزدا باشد و پلستی‌ها و اضافات را در خود دفن نماید. چهارمین عنصر یعنی باد نیرویی انتقالی و انرژی به حرکت درآورنده است. باد در جریان زندگی انسان نقشی مهم ایفا می‌کند و نیرویی که از خود می‌سازد یا توسط انسان تولید و به خدمت گرفته می‌شود منجر به بروز ویژگی‌های پسین است که بیانگر اهمیت آن می‌باشند. به لحاظ علمی بسیاری از ویژگی این عناصر چهارگانه سال‌های بسیاری پس از نظریه امپدوکلس کشف شدند و مورد استفاده قرار گرفتند، لیکن امپدوکلس آنها را به عنوان چهار رکن اصلی و اساسی برای این جهان عنوان می‌نماید. امپدوکلس به خوبی می‌داند که مشتقات این چهار عنصر برای زندگی بشر در این جهان کافی است و از ترکیب این عناصر است که انرژی‌های تازه شکل می‌گیرد.

افزون بر این، نظریه امپدوکلس موضوع دیگری را مطرح می‌کند و آن اشاره به مهر و کین است که اداره‌کننده جهان هستند. مجدداً، به این بخش از نظریه امپدوکلس می‌توان از دو نگاه اسطوره‌ای و علمی نگاه کرد. در برخورد اولیه با این نظریه و اگر رویکرد اسطوره و افسانه را پیش بکشیم، خواهیم دید که در باور مردمان تمدن‌های نخستین همواره خدای جنگ با خدای صلح در کشمکش و تقابل بوده است. خدای عشق با خدای خشم، و مواردی از این دست. در باور مردمان آن دوران، همانند مردمان ایران باستان که به اهورامزدا به عنوان خدای نیکی‌ها و اهریمن به عنوان خدای زشتی‌ها اعتقاد داشتند، دو خداوند دو جهان سپید و سیاه را اداره می‌کردند و برای زندگی مردمان و بندگانشان تصمیم می‌گرفتند و تقابل آنان حادثه‌ها و رخدادها را رقم می‌زد. در حقیقت، در جهان انسان باستان و در روزگاری که باورهای باستانی و آیینی شکل خود را داشت

همه‌چیز بر نیروی این دو خدا استوار بود. طبیعت اصلی‌ترین جایگاه و پایگاه انسان باستان محسوب می‌شد و رونق آن بر گرده خدای مهر و کسادی‌اش از خدای کین بود. تکلیف نگاه علمی به این بخش از نظریه امیدوکلس چه می‌شود؟ اگر مراد از نگاه علمی را نگاه جامعه‌شناسانه و روان‌شناسانه در نظر بگیریم، خواهیم دید که در جهان امروزی که سده‌های بسیاری با بیان این نظریه فاصله گرفته است، کشورها و ملت‌ها یا در حال جنگ و درگیری با هم هستند و یا روابط دوستانه‌ای دارند و در سازش به سر می‌برند. یا تنش میان آنها جای دارد یا دوستی. این دو نوع رابطه بر روابط کلی تأثیر می‌گذارد و می‌تواند به رونق اقتصادی یک کشور بیانجامد یا آن کشور را در انزوا قرار دهد. بنابراین، اگر بخواهیم نگاه امروزی به نظریه امیدوکلس داشته باشیم، متوجه می‌شویم که ادراک او از دو مبحث مهر و کین می‌تواند امروزه نیز کاربرد داشته باشد و بستگی به تفسیر ما از مهر و کین دارد. در این حالت، تحلیل ما می‌تواند جامع و کامل باشد. امیدوکلس در یک نگاه کلی نظریه‌ای را ابراز می‌کند که شاید در وهله نخست کمی رنگ و بوی اسطوره و افسانه داشته باشد، اما با جایگزین کردن گزاره‌هایی که برای بشر مصداق امروزی دارند و در طول تاریخ کارکرد خود را به شیوه‌های گوناگون نشان داده‌اند، می‌توان دریافت که تقریباً بازگوکننده همه‌چیز است؛ از رونق سبک زندگی و میزان دگرگونی در آن گرفته تا اختراعات و ابداعاتی که بشر به آن دست یافته و تا امروز پیش آمده است، از تعریف فرهنگ‌ها و ویژگی‌های خرده‌فرهنگ‌ها تا تعامل آنها با یکدیگر، از تعریف معنی در یک منطقه و تعریف متفاوت از آن در منطقه‌ای دیگر. همه و در یک کلام چنین تنوع دیدگاه‌ها و ساختارها را می‌توان مبتنی بر نظریه امیدوکلس دانست و اذعان داشت که با گذشت سده‌ها از بیان این نظریه، کارکردش غیرقابل انکار است. امیدوکلس گویی خود را به لحاظ درونی و نیز به لحاظ ذهنی به درستی پالایش کرده بود و توانسته بود گامی از آنچه مورد اندیشه دیگران و مردمان هم‌روزگارش بود فراتر نهند و موضوعی را مطرح سازد که به بسیاری از پرسش‌های بشر پاسخ دهد.

در ذهن انسان نقش می‌بندد. دوم، ادراک هرگونه مسئله‌ای که می‌تواند به یقین منجر شود. بنا بر نظر دکارت، اندیشیدن لازمهٔ برخورد با هر پدیده است، اما ادراک موضوعی است که از ذهن متبادر می‌شود و رد پای تجربیات و دانسته‌های پیشین انسان در آن به چشم می‌آید. در اندیشیدن انسان جوانب گوناگون از هرچیز را در نظر می‌گیرد، سپس مسیر رسیدن به حقیقت و یقین را برای خودش ترسیم می‌نماید. در حالی که در ادراک انسان نسبت به هرچیزی که با آن رودرو شده است، احساس ذهنی و درونی خود را در هم می‌آمیزد و از آن سو به سمت رسیدن به حقیقت یا نیل به یقین گام برمی‌دارد. ادراک مرتبتی از فرآیند ذهن است که نتیجه‌اش باعث بروز آرای متفاوت می‌گردد. اندیشیدن نیز اقتضائاتی دارد که جایگاه ذهن را مشخص می‌کند. اما آن چیزی که مد نظر رنه دکارت است رسیدن به شکل مطلوب کشف حقیقت و دستیابی به یقین است. او علاوه بر اینکه شک را راه‌حلی برای نزدیکتر شدن به یقین ابراز می‌کند، حد و مرز میان ادراک و اندیشه را نیز ترسیم می‌کند تا انسان خردورز با بهره‌گیری از شیوه‌ای درست به یقین برسد. در حقیقت نظریهٔ دکارت مبتنی بر خرد است و به تکاپو واداشتن ذهن خلاق.

باروخ اسپینوزا^۱ (۱۶۳۲-۱۶۷۷)

«در انسان دو نوع جوهر وجود دارد؛ جوهر ذهنی

که به صورت فکر هست و جوهر جسمانی که به صورت بدن هست.»

درونیات انسان همواره مورد توجه فیلسوفان مختلف قرار گرفته است و از دیرباز تا کنون آنچه نزد فیلسوفان اهمیت دارد فرآیند ذهنی و قدرت تحلیل ذهن است. در نتیجه نظریه‌ها و گفتارهای گوناگونی که عرضه می‌شود توجه به این موضوع مهم دارد. اسپینوزا نیز در فلسفهٔ خود به دنبال آن چیزی است که در انسان موجب کشف و مکاشفه می‌شود. او درون انسان را با توجه به ویژگی‌هایش و همچنین

1. Baruch Spinoza

چگونگی برخورد او با پدیده‌ها و رخدادها اینگونه توصیف می‌کند: می‌توان برای درون تمام انسان‌ها یک تقسیم‌بندی قائل شد که عبارتست از ذهن و جسم. اسپینوزا معتقد است بشر یعنی این دو و همین است که به زندگی و شکل زیست او معنا می‌دهد و متمایزش می‌سازد. او از تعبیر جوهر^۱ استفاده می‌کند که در جهان فلسفه از بار معنایی بالایی برخوردار است. جوهر نزد انسان از اهمیتی ورای آنچه درون او است برخوردار می‌باشد. بنا بر نظریه اسپینوزا که تقسیم‌بندی جامعی درباره انسان و درونیات و بیرونیات او انجام می‌دهد، دو جوهر بیرونی و جوهر درونی وجود دارد که انسان را اداره می‌کنند و در مسیر حیات او تأثیرگذارند. ذهن مشخصاً بیانگر مضمون جوهر درونی است و جسم مظهر جوهر بیرونی. به تعبیر اسپینوزا، بشر چیزی به جز این دو نیست؛ یعنی فکر و بدن.

بر اساس تقسیم‌بندی اسپینوزا، مجموع رفتارها و کارکردهای انسان بر این دو پایه استوار است. این دو در عین حال می‌توانند متأثر از یکدیگر باشند. فرآیند تصمیم‌گیری در ذهن صورت می‌گیرد. بر اساس سنجش داده‌های ذهنی، فکر به تکاپو می‌افتد و عقلانیت را به مدد می‌گیرد و بر اساس تمام شرایط و ویژگی‌هایی که انسان دارد در او نقش می‌بندد. فکر پیش می‌رود و جلودار است. در سوی دیگر، بدن که شکل متبلور جوهر جسم است رفتارگرا و کنش‌گر است. در حقیقت آن است که تحت فرمان جوهر ذهن یا فکر اقدام می‌کند و اجرا می‌نماید. این شکل کارکرد برای هر دو جوهر توصیفی است که اسپینوزا در نظریه‌اش به آن می‌پردازد.

قابل ذکر است این دو تنها بیانگر نظریه اسپینوزا نیست. او انسان را دارای دو ویژگی ممتاز می‌داند که می‌تواند خلاق و تأثیرگذار باشد. به عقیده اسپینوزا انسان در ذهن خود که جایگاه فکر است می‌تواند بی‌وقفه درباره پدیده‌ها و پرسش‌ها و مجهولات پیرامونش رفتار کند، بی‌آنکه آن را متوقف نماید. این ویژگی عالی که

1. essence

در انسان وجود دارد از او موجودی ورای دیگر موجودات می‌سازد که در شکل جوهر ذهنی برایش تعریفی ویژه در نظر می‌گیرد. از سوی دیگر، جوهر جسم که مد نظر اسپینوزا است هرگز ماجرای پیچیده ندارد و نمی‌تواند موجب تمایز و برتری انسان بر دیگر موجودات باشد. چراکه جسم که مشخصاً جوهر بدن است، ویژگی‌هایی دارد که تحت هر شرایطی باید با آن روبه‌رو شد. بدن نیازهایی دارد که ارتباطی با جهان فکری و جوهر ذهن در آن وجود ندارد. بدن گرسنه می‌شود، گرم‌زده می‌شود، به خواب می‌رود، دچار بیماری و کمبود می‌شود و در معرض صدمه و آسیب قرار می‌گیرد. بدن نیاز به مراقبت دارد و مدام در حال تغییر است؛ تغییراتی که از آن به تغییرات فیزیکی یاد می‌کنیم و برآوردن نیازهایی که ناگزیر است و در ذات طبیعت انسان به مانند دیگر جانداران نهفته است.

لیکن، ماجرای ذهن و فکر متفاوت است و این امر به عنوان نقطه عطف انسان شناخته می‌شود. از منظر اسپینوزا، جوهر ذهن می‌تواند به پژوهش و کنکاش پردازد، می‌تواند هر حقیقتی را به سادگی نپذیرد و آن را به چالش بکشد، می‌تواند رشد کند و ببالد و تغییر نگرش و تغییر رویه بدهد، می‌تواند سقوط کند و به قهقهر برود یا برعکس به تعالی برسد. این ذهن است که به دنبال مکاشفه حقیقت است. ذهن است که جویای یقین است و تشنه رسیدن به آن. بنابراین ادراک و اندیشه و احساس همگی در ذهن نقش می‌بندد و جایگاهش ذهن است. بنا بر تعریف اسپینوزا، جوهر ذهن فکر است و انسان با اندیشیدن و به کار بردن فکر می‌تواند دست به خلق یا کشف بزند. البته انسان می‌تواند مرتکب جنایت نیز شود که آن هم از فکر و ذهن برمی‌آید. اما در شکل متعالی آن برای انسان خردمند و خردورز، این فکر است که در جایگاه ذهن حضور دارد و مدام در تکاپو و تلاش است تا یافته‌ها و دریافته‌هایش را ارتقا دهد. مگر عنصری مانند رخوت یا نادانی از ویژگی‌های ذهنی و فکری مانع آن شود؛ در غیر اینصورت ذهن و فکر همواره جنبش دارند و در حال کار هستند. نظریه اسپینوزا مسیر فلسفه او را به درستی ترسیم می‌کند. انسان با دریافتن این موضوع و اشراف نسبت به این دو نوع جوهر

که اسپینوزا مشخص می‌سازد می‌تواند پیش برود و بر زیست خود و نیز جهان تأثیر بگذارد؛ خواه درست و سازنده و خواه مخرب و بازدارنده. حال این وظیفه خود انسان است که در جهت تقویت جوهرهای خود بکوشد و جزئیات آن را به درستی دریابد تا بتواند تبدیل به انسان خلق‌کننده و تأثیرگذار گردد. انواع نظریه‌هایی که توسط فیلسوفان مختلف در ارتباط با ذهن و به تعبیر اسپینوزا جوهر ذهن بیان می‌گردد همگی اشاره مستقیم به این معنا دارند. انسان با برخورداری از چنین ویژگی است که توانسته جهش قابل توجهی در زندگی‌اش پدید آورد و روند رو به رشد را در پیش بگیرد. البته ذکر این نکته نیز ضروری به نظر می‌رسد که همگان امکان برخورداری از جوهر ذهن که مشخصاً برجسته‌تر از جوهر جسم است را ندارند. انسان در رویارویی با جوهر جسم به صورت غریزی و نیز تربیتی رفتار می‌کند، اما همه به سوی بهره‌گیری از جوهر ذهن پیش نمی‌روند و از این ویژگی ممتاز استفاده نمی‌کنند. منظور اسپینوزا از بیان چنین نظریه‌ای به عنوان یکی از اصلی‌ترین ارکان فلسفه‌اش تأکید بر میزان اثرگذاری جوهر ذهن است.

جان لاک^۱ (۱۶۳۲-۱۷۰۴ م.)

«تجربه بسیار مهم است و تجربه‌گرایی اهمیت فراوانی دارد.»

مهم‌ترین عنصری که درون ذهن به عنوان نخستین رویارویی با هر امری شکل می‌گیرد موضوع تجربه است. تجربه حاصل عملکرد فردی در برابر رویدادی و یا در برخورد با معنا و مفهومی مشخص است. تجربه می‌تواند خوشایند یا ناخوشایند باشد و این ذهن انسان است که در برخورد با تجربه‌های گوناگون برداشت خود را از نوع واکنشی که نسبت به آنها داشته ثبت می‌کند و در ناخودآگاه انسان نقش می‌بندد. در نتیجه تجربیات مثبت و تجربیات منفی پدیدار می‌شوند. به هر میزان که تجربه مثبت می‌تواند در رویارویی انسان با پدیده‌ها و

1. John Locke

اصلی می‌شود. در تعریف خانه، ماده دیگر جزء به جزء نیست و موضوعات مواد تشکیل‌دهنده آن مطرح نمی‌باشد. بلکه خانه به عنوان تعریفی که در ذهن وجود دارد، متبادر می‌گردد. ماده یعنی جهان که در تفسیری علت و معلولی در اشکال گوناگون و اجزای متفاوت هستی بروز می‌یابد. علت و معلول در تغییر ماده اثر می‌گذارند، لیکن به عنوان اصلی‌ترین موضوع مورد بحث باید در نظر داشت که در ابتدا باید ماده باشد تا علت و معلول پدید آیند؛ چراکه علت و معلول و روابط علی زائیده ماده هستند و به نوعی تمام مناقشات بر سر ماده است. ماده می‌تواند به عنوان هر دو علت یا معلول تعریف شود و فلسفه در اصل می‌کوشد تا مناسبات این دو را تحلیل و واکاوی کند.

وجود^۱

درباره چیستی و چرایی جهان نظریات متعددی از سوی فیلسوفان ارائه شده است. مقوله جهان و نظام آفرینش و همچنین موجودیت ماده در جهان بحثی است که اگرچه از زمان سقراط و حتی پیش از وی نیز در محافل ادبی و فلسفی رواج داشته، همچنان جای بحث دارد و تعدد تئوری‌هایی که در این باره مطرح می‌گردد نشان از اهمیت خطیر این قضیه و ارتباط آن با انسان دارد. همچنین میزان تأثیرگذاری، و شاید تأثیرپذیری، آن به حدی بالا است که دانستن و علم به آن موجب رشد فکری در انسان شده و کیفیت حیات را ارتقا می‌بخشد. در آن سوی ماجرا نادانی و بی‌اطلاعی از آن که به نوعی عدم دغدغه‌مندی انسان را نمایان می‌سازد، باعث بروز خسران و نابودی است. البته این امر در بیشتر موارد به گونه‌ای رخ می‌دهد که نشان ظاهری مشخصی بر آن نیست.

وجود به معنای هست شدن و هست بودن است و امری است که نشان از عینیت ماده می‌دهد. وجود در شکل ظاهر و شکل معنا تعریف می‌شود و می‌توان زیرمجموعه‌ای برای شکل معنا در نظر گرفت که شامل شکل محتوایی و شکل

1. existence

ذهنی است. وجود در شکل ظاهر به عینیت اصلی ماده اطلاق می‌شود که دارای انسجام دیداری و نتیجه‌ای مشهود و قابل لمس است. به بیان دیگر، در برخورد فرد با ماده، وجود ماده کشف می‌شود و در تعریف می‌گنجد. همچنین خاصیت ماده استخراج شده و به صورت مستقل ارزیابی می‌گردد. ذهن در برخورد با شکل ظاهری ماده، وجود آن را تأیید و تثبیت می‌کند و با چگونگی آن به چالش کشیده نمی‌شود. شکل دوم وجود به صورت معنا است. وجود در معنا به تشبیه و استعاره بازمی‌گردد که شکلی از ماده را در ذهن متبلور می‌سازد که پیش‌تر در شکل ظاهری پدیدار شده بوده است. در این باره باید گفت معنا در وجود به نوعی بازیافت ذهنی از ماده اطلاق می‌گردد که تعاریف و خاصیت‌های آن با بهره‌گیری از ویژگی‌های ظاهری ماده که اعم از هویت و ماهیت آن می‌باشد، پذیرفته و تأیید شده است.

حال باید به جنبه‌های دیگر شکل معنا هم اشاره کنیم؛ یعنی وجود در شکل محتوایی و شکل ذهنی. در شکل محتوایی، ماده در تعریف می‌گنجد و بر اساس تراوشات ذهنی در پی دستیابی به معنایی خاص حلول می‌یابد. وجود در این صورت می‌تواند فاقد هرگونه شکل ظاهری از پیش تعیین شده باشد و بدون سابقه ذهنی و صرفاً بر اساس تعبیر ذهن از موضوعی ادراکی یا استدلالی حاصل شود. بنابراین، وجود به شکل محتوایی در درون بحث نهفته است و فرد با تشریح و تصویرسازی از مقصود خود، آن جنبه از وجود را نمایان می‌سازد. از سوی دیگر، وجود در شکل ذهنی آنگونه است که فرد میل به آن دارد، به نوعی خلق در ذهن است که به ادراک او نزدیک شده و قرابت معنایی پیدا می‌کند. فرد در وجود به شکل ذهنی می‌کوشد آن نوع از ماده را که دلخواه خود است در صورتی تازه بروز دهد که اشتیاق او برای رسیدن به شکل ظاهری را سبب می‌شود. وجود در این حالت، بسته به خاصیتی که فرد برای آن قائل می‌شود تعریف می‌گردد، لیکن اثری بیرونی ندارد و صرفاً در یک سوی معنا حاضر است. پس برخورد فرد با شکل ذهنی ماده به وجود ماده توسط او منجر می‌گردد که رخدادی مستقل از

معنای مشخص و بر اساس علم فرد است.

وجود در تمامی این حالت‌ها تعریفی دارد که می‌توان نقض آن را هم صادق دانست. بنابراین، در طول تاریخ حیات فلسفه، وجود عمدتاً در اندیشه‌های فیلسوفان بوده و تعاریف و تعبیر زیادی برای آن طرح شده است. ولی در قطعیت حضور آن تشکیکی نیست. در عین حال، یک وجود مستقل و مجزا از موارد فوق مطرح است و آن وجود مطلق است. وجود مطلق از آن خدا است و تردیدی درباره آن نیست. خدا به عنوان وجود مطلق دارای صفاتی است که بازتاب آن در این جهان قابل رؤیت است. نظم آفرینش جهان که از همان بدو انفجار بزرگ^۱ تا به ابد، که کسی تصویر و تعریف مدونی از آن ندارد، از خداست و اوست که همواره همه کائنات را هدایت کرده و چینش نظام‌مند جهان حاصل نظم مشخص و محرز او است.

در تعریف وجود خدا معانی گوناگونی وجود دارد، و فلسفه و دانش و علم و ادیان هریک به نوعی وجود خدا را تشریح کرده‌اند. خدا در شکل ظاهری نمی‌گنجد، به شرط آنکه مبنای تعریف شکل ظاهری از وجود، امر دیدن باشد که به نوعی اثبات خصوصیات ظاهری را بنمایاند. در نتیجه وجود از شکل ظاهری خارج است. لیکن اگر فرد به نشانه دقت کند و اساس نشانه را دلیلی بر وجود بداند که علت و معلول را سبب می‌شود، آن زمان می‌توان ادعا کرد که شکل تازه‌تری از وجود ظاهری پدید آمده است. اگر مبنای نشانه انرژی شکل‌دهنده به آن نشانه باشد، وجود اثبات شده است؛ مگر اینکه فرد قائل به نشانه بدون پشتوانه عملی و عینی باشد که در این صورت بحث باطل است. اما چنانچه فرد وجود را به اصطلاح پذیرفته باشد و از راه استدلال به ماهیت وجود نزدیک شده باشد، امری است متقن که می‌تواند در موقعیت ادراک قرار بگیرد. بر این اساس، وجود خدا به عنوان وجودی مطلق و فناپذیر و به دور از تغییرات پذیرفته شده ذهنی شکل آعلای وجود است که در حقیقت سرچشمه دیگر وجودها است؛ چراکه

ماده از آن معنا و مفهوم می‌یابد و در صورت‌های گوناگونی نمایان می‌شود. وجود خدا تنها استثنای فلسفه است که نیاز به اثبات ندارد، مگر اینکه فرد مقاومت ذهنی را از خود نشان دهد که البته آن نیز قابل بحث است. عدم استدلال در اثبات وجود برای خدا بدان معنی نیست که فرد باید چشم و گوش بسته آن را بپذیرد، بلکه چنین تعبیر می‌شود که وجود در تعریف ویژگی‌های خدا به جنبه‌های ذهنی و ادراکات حسی آمیخته است و تنها عامل شکل‌گیری ماده و جهان و حیات است و فوق تمام انرژی‌ها است. چطور می‌توان حکم علت و معلول را پذیرفت اما علت اصلی پیدایش جهان را مورد شک و تردید قرار داد؟ بدیهی است که تشکیک در فلسفه امری است پذیرفته شده که موجب تکاپوی ذهن می‌شود و با طرح پرسش‌های گوناگون، فرضیات و نظریاتی را شامل می‌شود که در تبیین فلسفه راهگشا هستند. لیکن، درباره وجود که وجود مطلق یعنی خدا را تعریف می‌کند همان بس که تنها انرژی مهم و عامل تشکیل جهان و مواد است.

ذهن^۱

اصلی‌ترین و مهم‌ترین مبحث برای فلسفه به صورتی که برای انسان وجودی و خلل‌ناپذیر است، موضوع ذهن است. ذهن به عنوان مزرعه‌ای با قابلیت کاشت هر چیزی در خود، پرورش‌دهنده خوراکی است که از آن تغذیه می‌کند. ذهن در آدمی به مثابه جایگاه اندیشه است، آن هنگام که مایل به اندیشیدن باشد و همین امر موجب می‌گردد که اندیشه پس از برون یافتن از جایگاه مغز به درون وادی ذهن وارد گردد و کنش‌های متفاوتی را رقم بزند. اینکه در هر فرد کدام اندیشه باعث بروز رفتار یا رفتارهای متفاوتی می‌شود در اینجا مورد بحث نیست؛ بلکه مهم‌تر از آن حصول اندیشه در ذهن و پیامد آن مدنظر قرار دارد.

در این جهان که به تعبیر و تفسیر بسیاری از اندیشمندان و نظریه‌پردازان، جهان هولوگرافیک^۲ است، اصلی‌ترین مواجهه آدمی با مقوله ذهن است. هرآنچه

1. mind
2. holographic universe

در ذهن باور می‌شود باعث کنش‌هایی در رفتار آدمی می‌گردد که وجود علی و غایی فرد را موجب می‌شود. ذهن با استفاده فراوان از داده‌های اطلاعاتی که به صورت نامحسوس دریافت می‌کند دست به تحلیل رویدادها و رخدادها می‌زند؛ به گونه‌ای که بر قدرت تصمیم‌گیری فرد تأثیر مستقیم می‌گذارد.

بر اساس نظریه جهان هولوگرافیک، کائنات، به معنای آنچه تاکنون شناخته شده و تمام آنچه که احتمالاً و شاید همچنان کشف نشده و ناشناخته باقی مانده است، از پدیده انفجار بزرگ حاصل شده که خود از دل یک ذره حادث شده است. بر این اساس آنچه پس از رویداد عظیم انفجار بزرگ رخ داده است، همانا تقسیم شدن ذره اتم به تعداد بی‌نهایت غیرقابل‌شمارش است که در کائنات گسترده شده و اساساً آن را وجود داده است.

برای درک بهتر و بیشتر این مطلب می‌توان آینه‌ای را مثال زد که در اثر حادثه‌ای می‌شکند و به قطعات کوچکتر تقسیم می‌شود. نکته حائز اهمیت آن است وقتی آینه به قطعات کوچکتر تقسیم می‌گردد ویژگی آینه بودن آن از بین نمی‌رود؛ یعنی درون هر قطعه شکسته آینه که بنگریم تصویری خواهیم دید که در کلیت آینه قابل مشاهده بود. بنابراین، شکستن به هیچ وجه خاصیت و خصوصیت آینه را از میان نمی‌برد. بنابراین جهانی که پس از انفجار بزرگ شکل گرفته است و ما در گوشه‌ای از آن و در سیاره‌ای بسیار کوچک، در مقایسه با همه ابعاد هستی، در آن زیست می‌کنیم، ویژگی‌های آن ذره اولیه و آن اتم شکفته شده را داراست. به بیان دیگر، اصل اساسی و مهم انتقال خصوصیت همراه با انفجار، در تمام ذراتی که از دل اتم شکافته شده به هر سوی پراکنده شده و کائنات را رقم زده‌اند وجود دارد. بدیهی است که منظور از ذرات پراکنده شده اتم صرفاً کرات و سیارات نیستند، بلکه هرآنچه که در دل جهان وجود دارد به نوعی از دل آن اتم و ذره پدید آمدند. بدین ترتیب، آنچه بعدتر در دل جهانی همچون سیاره زمین پدیدار می‌شود و موجودات مختلف اعم از بشر، حیوانات، جانوران، گیاهان، معادن و... را شامل می‌گردد همگی بارور شده و نضج یافته از درون همین سیاره

فصل سوم تئاتر و سینما از نگاه فلسفه

ادبیات

از دیرباز ادبیات مفهومی مبتنی بر سخن بوده است. سخن و سخن گفتن شکل کلی و تعریف عمومی از ادبیات است که مقوله‌ای پذیرفته شده میان تمام فیلسوفان سرآمد و صاحب‌نظر به شمار می‌رود. در این تعریف که به نوعی مهم‌ترین و اصولی‌ترین تعریف از آن است، ادبیات به انواع گوناگونی شاخه شاخه می‌شود و همواره بر پایه سخن استوار است.

ادبیات در یک شاخه مشتمل بر داستان است و قصه‌ای است که روایتگر کنشی درباره قهرمان و یا رویدادی مشخص است که آغاز و انجام آن به شرح فضای ماجرا می‌پردازد. داستان در شکل گسترده‌تر خود رمان نام دارد که در آن میزان اشاره و پرداخت نویسنده به جزئیات بسیار بیشتر است و بستر تعریف روایت و قصه گسترده‌تر. رمان می‌تواند در فصل‌های متعدد به بررسی جزء به جزء قصه بپردازد و خواننده را در دنیای خیال‌انگیز خود همراه سازد. رمان بر مبنای واقعه یا سرگذشت یک شخص شکل می‌گیرد و خواننده را در جریان لحظه به لحظه آن قرار می‌دهد، حال آنکه در داستان کمتر به جزئیات اشاره می‌شود و بیشتر شرح موقعیت و ویژگی‌های اصلی قصه مدنظر نویسنده است.

شعر یکی دیگر از گونه‌های ادبیات است و کلامی است موزون و دارای تکنیک خاص و مشخص، شعر یا روایتگر موقعیتی است یا از زبان شخص مشخصی به روایت می‌پردازد و یا مفهوم کلی مانند عشق را دستمایه خود قرار می‌دهد. شعر دارای ساختار و چارچوب مشخص است و سراینده‌ی آن می‌بایست

با پیروی از آن به خلق اثر بپردازد.

فرهنگ شفاهی شاخه‌ای دیگر از درخت ستبر ادبیات است و عموماً شامل مَثَل‌ها، حکایت‌ها، قصه‌ها و شعرها است که در فولکلور و سینه‌به‌سینه منتقل می‌شوند. فرهنگ شفاهی یا ادبیات شفاهی بخش عمده‌ای از ادبیات یک جامعه را شکل می‌دهد و راویان آن گاه نویسنده یا شاعر به معنای حرفه‌ای نیستند، بلکه عموم مردم می‌توانند در آن نقش داشته باشند.

از دیگر گونه‌های ادبیات می‌توان به حماسه‌ها و افسانه‌ها اشاره کرد که در شکل کلی‌تر در قالب دسته‌هایی که شرح آنها رفت، می‌گنجند. افزون بر این، نمایشنامه که از دوران ارسطو به بعد رسمیت و عینیت یافت شاخه‌ای دیگر از ادبیات است که همواره مورد توجه بسیاری از فیلسوفان بوده است، چراکه بستر مناسبی برای ابراز برخی دیدگاه‌ها را فراهم می‌ساخته است. برای مثال، ژان پل سارتر که نگارش چندین نمایشنامه مهم و قابل‌اعتنا در مجموعه آثار او به چشم می‌خورد و همین‌طور آلبر کامو. لیکن از دوران ارسطو که تئاتر در یونان شکل رسمی‌تر و اصولی‌تری یافت و عموماً تراژدی مورد توجه نمایشنامه‌نویسان قرار گرفت، چرا که معتقد بودند تراژدی یعنی خود نمایش و تئاتر که می‌تواند تأثیر عمیقی بر تماشاگر بگذارد، تا به امروز نمایشنامه یکی از بیشترین چالش‌های نظام ادبیات را موجب شده است. نظریات ارسطو درباره نمایشنامه که در «بوطیقا» آمده است دلیل محکمی بر اهمیت آن است.

همچنین پس از ارسطو بسیاری از نمایشنامه‌نویسان مهم و معتبر تاریخ ادبیات نمایشی جهان در راستای نظریات بوطیقای ارسطو دست به نگارش نمایشنامه و البته سال‌ها بعد نگارش فیلمنامه زدند که آثار مهم و قابل توجهی نیز پدید آمد که ترجمه‌های آن در سراسر جهان منتشر گردید و مورد استقبال اهالی این حرفه نیز قرار گرفت.

تئاتر

نمایش و تئاتر شکل بیرونی و پدیداری داستان است که بر اجرا تمرکز دارد. بدین ترتیب که نمایشنامه مشخص و مدونی نوشته می‌شود و سپس تمام مقوله‌های مورد اشاره در آن که توسط نویسنده لحاظ شده است بر روی صحنه نقش می‌بندد. شخصیت‌های گوناگونی که قصه را پیش می‌برند در بستر فضاسازی دکور و طراحی صحنه، به خلق موقعیت‌های جاری در نمایشنامه می‌پردازند و با بهره‌گیری از گفت و واگفت نمایشنامه، ماجرا را به اطلاع تماشاگر می‌رسانند.

بر اساس تقسیم‌بندی کلی، تئاتر از اشکال مختلفی بهره می‌برد که دو گونه آن از دوران یونان باستان بیشتر مورد توجه بوده است؛ تراژدی و کمدی. اگرچه همواره برخورد جدی‌تری معطوف به تراژدی بوده و کمدی عموماً دست کم گرفته شده و آن را فاقد بار معنایی خاص دانسته‌اند، اما هر دو بازگوکننده و بیانگر موقعیت‌هایی هستند که قصه را پیش می‌برند. در تراژدی همواره یک قهرمان در تعریف کلی آن وجود دارد که نیرویی والا داشته و دست به اقدام می‌زند. تراژدی با حسرت‌ها و غصه‌های قهرمان همراه می‌شود و در بیان احساسی آن نیز شریک می‌گردد. با این توضیح که لزوماً شخصیت پیش‌برنده در تراژدی قهرمان نیست، بلکه گاهی و در برخی آثار می‌تواند آبرقهرمان و یا حتی ضدقهرمان باشد. در اینجا شکل ظاهری و تعریف معنایی از قهرمان ملاک نیست، بلکه کنشی که او در برابر جهان نمایشنامه از خود بروز می‌دهد معیار اصلی است.

در مقابل، کمدی برخلاف تراژدی فضایی شاد و خنده‌آور را دربرمی‌گیرد که با بهره‌گیری از تحرک و موسیقی، فضایی پرنشاط را برای تماشاگر ترسیم و اجرا می‌کند. بسیاری از فیلسوفان، ماهیت خنده‌آور بودن کمدی را دستمایه نظریات خود قرار می‌دهند و کمدی را نسبت به تراژدی کم‌اهمیت جلوه می‌دهند. آنان معتقدند خنده زمانی ایجاد می‌شود که یک موقعیت غیرجدی رخ دهد یا نقدی به یک رویداد جدی وارد آید و باعث بروز خنده شود. در نتیجه به باور این فیلسوفان، تئاتر تنها در شکل جدی آن پسندیده است و می‌بایست خلق‌کننده

نمایه نامها

دکارت، رنه (R. Descartes) ۷۲، ۷۳، ۷۴	آناکساگوراس (Anaxagoras) ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴
دموکریتوس (Democritus) ۴۴، ۴۵، ۴۶	آناکسیماندر (Anaximander) ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰
راسل، برتراند (B. Russell) ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴	آناکسیمینس (Anaximenes) ۱۱، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳
روسو، ژان-ژاک (J.-J. Rousseau) ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱	ارسطو (Aristotle) ۴۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶
زنون (Zeno) ۱۳، ۳۵، ۳۶، ۳۷	۱۰۹، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۵۶
سارتر، ژان-پل (J.-P. Sartre) ۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۵۶	اسپینوزا، باروخ (B. Spinoza) ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹
سقراط (Socrates) ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۲، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۹۵، ۹۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۴، ۱۶۶	افلاطون (Plato) ۱۱، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۹۵، ۹۶، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۶، ۱۶۶
شوپنهاور، آرتور (A. Schopenhauer) ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱	امپدوکلس (Empedocles) ۱۳، ۳۸، ۳۹، ۴۰
تالس (Thales) ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۱۷	بیکن، فرانسیس (F. Bacon) ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹
	پارمنیدس (Parmenides) ۱۳، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲